

ماکیاولی و نسبت او با فلسفه سیاسی جدید

معصومه حاجتی^۱

محمد اکوان^۲

امیر محبیان^۳

چکیده

با تفکر ماکیاولی، دریچه‌ای تازه از سیاست به روی جهان گشوده می‌شود. و سنگ بنای آن جهان، استقلال و انسانمداری است. ماکیاولی نخستین متفکر سیاسی است که یا تعیین مفهوم سیاست به منزله عملکرد استراتژی قدرت، راه را برای نظریه سیاسی مدرن می‌گشاید. دو کتاب اصلی ماکیاولی شه‌ریار و گفتارها می‌باشد. بررسی کتاب شه‌ریار ماکیاولی سیاست را با دو مفهوم قدرت و قانون مشخص می‌کند. به همین دلیل او سیاستمداران را به ارتشی قوی و قانونی مدون توصیه می‌کند. ارتش قوی برای حفاظت از تمامیت ارضی و دفاع از مرزهای یک کشور و قانون مدون برای نگاه داشتن مردم و ایالتها در زیر یک پرچم واحد می‌باشد. او برای قانون مدون ابتدا مطالعه تاریخ و سپس استنتاجات صحیح از حوادث را برای مورخان و سیاستمداران سفارش می‌کند. چون هر که تاریخ بداند مسلط بر اوضاع و احوال مردمان است. چراکه حوادث تاریخی معمولاً تکرار شدنی هستند. کتاب دیگر ماکیاولی یعنی گفتارها به منزله دستورالعملی مدون در خصوص شه‌ریار یا رئیس جمهور می‌باشد. این مقاله در پنج فصل و نتیجه‌گیری به تاثیر نظریات ماکیاولی در سلوک سیاسی بعد از خود پرداخته است.

واژگان کلیدی

سیاست، ماکیاولی، رنسانس، تجدد، فلسفه سیاسی باستان.

۲. دانشجوی دکتری فلسفه غرب دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، تهران، ایران.

Email: hajati55@yahoo.com

۲. دانشیار گروه فلسفه دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)

Email: mo_akvan2007@yahoo.com

۲. استادیار گروه فلسفه دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی، تهران، ایران.

Email: mananoora@gmail.com

پذیرش نهایی: ۱۴۰۱/۶/۲۸

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۳/۳۰

طرح مسأله

ماکیاولی فردی رنسانسی است که اخلاق مسیحی را از اخلاق سیاسی جدا می‌داند. او نقطه عطفی در فلسفه سیاسی جدید است و پریشی را که به جد مطرح می‌کند این است که چرا اخلاق و سیاست چنین بنیادین و درهم تنیده و پیچیده است؟ گاه به نفع سیاست از اخلاق می‌گذریم و گاه به نفع اخلاق، سیاست را مذموم و خطرناک می‌شماریم.

با آنکه ماکیاولی به عنوان یک فیلسوف سیاسی با مفاهیم بنیادینی همچون قدرت، دولت و قانون درگیر بوده است اما به هستی و نیستی و چرایی این مفاهیم که مشغله اصلی فیلسوفان است و به روابط میان آن‌ها کاری نداشت. ماکیاولی در مورد این مفاهیم همچون مفاهیم قرون وسطایی برخورد نکرد، بلکه به مثابه نماینده دوران جدید که دوران نوزایی بشر و مدرنیته است، به انسان، اخلاق و سیاست نگرست. در این نگاه انسان و جامعه سعادت محور نیستند و قانون الهی و اخلاق متعالی جایی در مناسبات فردی و اجتماعی ندارد. در اندیشه ماکیاولی همانند دیگر اندیشمندان دوران نوزایی قدرت، حقوق، قانون و دولت همگی انسان‌مدارند؛ گویی پیوند زمین و آسمان گسسته است و بشر در عالم وجود به خود و انهاده شده تا تکیه بر خرد و تکاپوی بشر، خیر و شر زندگی خود را دریابد و طرح جامعه و سیاست دلخواه خود را دراندازد. آنچه ماکیاولی در فلسفه سیاسی مدرن به یادگار می‌گذارد توجه به این نوع نگاه و پیاده‌سازی آن است که در ادامه به ابعاد آن خواهیم پرداخت. ماکیاولی مانند هگل خرد را حل در جامعه می‌بیند. او برای توجیه زور از صلح و نظم عمومی استفاده می‌کنند. همین دوگانگی در تعریف ماکیاولی از فضیلت را شاهدیم. او زمانی که از انحطاط عصر جدید و فضیلت عصر باستان صحبت می‌کند منظور او همان شجاعت، شرافت و اطاعت از قانون است که سقراط شهید راه قانون است. و این فضایل اخلاقی که موضوع کتاب اخلاق ارسطو است در مسیحیت رنگ و بوی الهی می‌گیرد و ایمان و امید و عشق می‌شود.

این استفاده دوگانه ماکیاولی زمانی آشکار می‌شود که او قدرت را در نفس خود غایت می‌داند. و در اینجا دیگر نمی‌توان از ماکیاولی به عنوان فردی حرف زد که شیفته فضایل عهد باستان است. ماکیاولی مبدع راه اراده به قدرت است. اما حال و هوای زمان

خویش را دارد. او در بدبینی و حسابگرانه خویش در طبیعت گرای صریح و بی‌پیرایه خود، در فردگرایی بیحد و عملگرایی خویش، در عشقش نسبت به تمدن باستان، مردود دانستن دین و اعتقادات فوق طبیعی در حمایت از فلسفه اینجهانی و بری از تجریدهات در اخلاق لذت جوینان خود نماینده فرد رنسانسی است.

ماکیاولی اعمال انسان را از دیدگاه آن سوی نیک و بد داوری نمی‌کند. وی اخلاق را خوار و ضعیف نمی‌نماید. اما چندان ارجحی برای انسان قائل نیست. اگر ماکیاولی شکاک بوده است، شکاکیت او بیشتر نسبت به انسان است تا به مسائل فلسفی. بهترین دلیل این شکاکیت زائل نشدنی به این بدگمانی عمیق نسبت به فطرت انسان را باید در کمدهی او ماندراگولا پیدا کرد. در این شاهکار ادبی داوری ماکیاولی نسبت به مردم کشورش پیدا می‌شود.

در واقع برای هر کشوری وجود قوانین ضروری است اما فرمانروا باید برهان متقاعد کننده‌تری نیز به کار برد. بهترین اساس برای هر دولتی خواه جدید باشد خواه کهن یا ترکیبی از این دو قوانین خوب و تیغ براق است. ولی قوانین خوب بدون سر نیزه بی‌اثرند و در واقع خود سر نیزه همیشه به چنین قوانینی اعتبار می‌بخشد حتی قدسیان یا انبیاء نیز همین که به قدرت رسیده‌اند و فرمانروا شده‌اند طبق همین اصل عمل کرده‌اند و بدون این اصل یعنی بدون به کارگیری زور در همان آغاز کار از میان می‌رفتند.

ماکیاولی و فلسفه سیاسی باستان

برای پرداختن فلسفه ماکیاولی با فلسفه مدرن ابتدا باید گذری به دیدگاه او نسبت به سیاست دوره یونان داشته باشیم؛ دوره‌ای که ماکیاولی آن را «عصر طلایی» می‌نامد. در روم باستان حکومت‌های متعددی دیده می‌شود. سولون^۱ و لیکورگ^۲ از تأثیرگذاران دموکراسی باستانی به‌شمار می‌آید. ایپالت و پریکلِس^۳ نیز قانون‌گذارانی بودند که از قدرت آرنوپاژ^۴ کاسته و به قدرت عوام افزودند و به قول امروزی باعث بسط دموکراسی

-
1. Solon
 2. Lycurgus
 3. Perikles
 4. Areopage

شدند. افلاطون حکومتها را چنین طبقه‌بندی می‌کند: آریستوکراسی؛ (۲) الیگارشی یا زمامداران؛ (۳) دموکراسی؛ (۴) استبدادی یا مونارشی. آریستوکراسی دولتی است که قانون اساسی‌اش به والاترین اصول اخلاقی استوار است. الیگارشی دولتی که بر پایه ثروت ارزشگذاری شده است و تنگدستان در اداره امور سهمی ندارند. دموکراسی و دولت همگان است از دانا و خردمند تا بی‌خرد. استبدادی یا مونارشی حکومت سپاهیان، زورمندان و جنگ‌آوران است. افلاطون بهترین شکل حکومت را حکومت آریستوکراسی یا حکومت نجبا می‌داند و معتقد است که نفر اول این دولت باید «فیلسوف شاه» باشد (افلاطون، ۱۳۵۰: ۱۲۶).

پس از انحلال شهرخدایی‌های آن زمان در امپراطوری مقدونیه، دیدگاه و مکتب رواقی رونق یافت. در چنین احوالی، شکاکان، اپیکوریان و رواقیان به این نتیجه رسیدند که مباحث اخلاقی و زندگی راحت و شادبیش از صرف حقیقت برای مردم مهم است. در آن زمان به دلیل کشورگشایی‌های فیلیپ و اسکندر، عصر امپراطوری جهان‌شهری^۱ فرا رسیده بود و افقهای پهناورتری را به روی یونانیان گشوده بود. رواقیون همه انسانها را اعضای یک پیکر و جامعه جهانی می‌دانستند و سعادت را در زیستن سازگار با طبیعت برمی‌شمردند. افلاطون و ارسطو خرد و دانش را در انحصار فیلسوفان و متفکران و برگزیدگان می‌دانستند، اما به نظر رواقیون همه آدمیان به یکسان دارای عقل و کمال هستند، لیکن تنها فرزندان از این حقیقت آگاهند. یکی دیگر از متفکران سیاسی و تاریخی پس از ارسطو را می‌توان سیسرون یاد کرد. ما زمانی پی به حیرت و تحسین ماکیاولی نسبت به یونان باستان خواهیم برد که از جایگاه انسان در یونان آگاه شویم و آن را با دیگر سرزمین‌های آن دوره مقایسه کنیم. در زمانی که یونانیان پس از تعالیم سقراط و افلاطون برای کشف حقیقت به دیالوگ می‌پرداختند و آزادی حین بیان و آزادی پس از بیان با کشف مواضع روشن مباحثه از ویژگیهای اصلی یک دیالوگ صحیح به شمار می‌رفت. (پولادی، ۱۳۹۳: ۳۷).

شاهراه رسیدن به حقیقت از دیدگاه افلاطون و صعود از عالم توهم^۲ به عالم حقیقت و

1. Cosmopolitan

2. doxa

شناخت^۱ مقدور نبود جز به یاری «دیانونیا» یا دیالوگ و پایه‌ریزی دیالکتیک از همین جا آغاز می‌شد. در واقع یونانیان با کشف ذهن انسانی و قوانین کل طبیعت به معنای واقعی هیومنیسم^۲ (اصالت انسان) ماهیت یافتند. این نکته مهمی است که هم هایدگر یونان را اولین پله ظهور مدرنیته می‌داند و هم ماکیاولی آن را پایه‌گذار جامعه مدرن می‌شمارد. افلاطون در *فایدروس* و نیز در آخر کتاب *قوانین* بحث‌های مفصل درباره عدالت کرده است. او عدالت را فضیلت اجتماعی می‌داند که منافع جامعه را تأمین می‌کند. عدالت همزمان هم نفع جامعه و هم نفع فرد را با هم در نظر می‌گیرد، اگر عدالت را در نقش بنیادی‌اش در نظر بگیریم، قلمرو عدالت در درون جامعه است. اما این جامعه، خود فرد است. سیاست و علم النفس (روانشناسی) آینه‌های یکدیگر هستند. در واقع عدالت منافع شخصی شخص عادل را تأمین می‌کند. این عبارت افلاطون را با درس ۱۴۳ از دفتر اول ماکیاولی می‌توان مقایسه کرد که می‌گوید: تنها مردانی که برای عزت و افتخار می‌جنگند، سربازان خوب و شایان اعتقاد هستند. اینگونه ما می‌توانیم ردپای سیاست قدیم را در دیدگاه و دست‌نوشته‌های ماکیاولی بباییم (ر.ک: تیلور، ۱۳۹۲). رویکرد آباء کلیسا درباره انسان در قرون وسطی تأکید بر جاودانگی و زندگی پس از مرگ نفس و انسان داشت و همه چیز در ارتباط با دین معنا پیدا می‌کرد؛ چنانکه کلمنس اسکندرانی می‌گوید: «من ایمان می‌آورم پس هستم» (کاپلستون، ۱۳۸۰: ۳۹/۱). اورینگنس نیز واژه «لوگوس» را همچون پارمیندس و هراکلیتوس به کار می‌برد با این تفاوت که «لوگوس» کلمه یا مسیح و واسطه خلقت از طرف خدا بود. فرانسیس قدیس از آباء کلیسا نیز که از محبت مسیح سرمست بود، طبیعت را به شکل خدا می‌دید و هرچه را می‌دید به یاد خدا می‌افتاد. در واقع شهر خدا که پاپ‌های قرون وسطی برای تحقق آن می‌کوشیدند در همین جا بود و نه در جای دیگر و از پیوستگی کلیساهای حقیقی که حکومت و رهبری پاپ‌ها آن را پیراسته بود، پدید می‌آمد. کلیسا به اسرار هفتگانه‌ای آسمانی تلقی می‌شد اسراری که شامل عشای ربانی نان و شراب بود که به وسیله کشیش برکت می‌یافت و به پیکرخون مسیح مبدل می‌شد و حین عبادت مردم احساس

1. Episteme
2. humanism

می‌کردند به وسیله این راز دینی به خدا پیوسته‌اند (راندل، ۱۳۷۶: ۶۳/۱).

مردان دین که زندگی خویش را وقف خدمت کرده بودند به دو طبقه بزرگ تقسیم می‌شدند: یکی راهبان خدمتگزار که به وسیله تحقیق و تفکر و نیکوکاری به لوازم محبت و ایمان قیام کردند و دوم، راهبان مسلم که هدف زندگی‌شان مراقبت در حفظ نظم اخلاقی و روحی کلیسا بود. گروه اول اعم از قدیس، راهب، زاهد و مردان پارسا و گروه دوم اعم از استفان و پاپ‌ها بودند (بریه، ۱۳۸۰: ۲۰۳). سنت توماس آکوئیناس، تفاوت فیلسوف را با مؤمن مسیحی این‌گونه ترسیم می‌کند که فیلسوف به دنبال چرایی و چگونگی طبایع است، ولی مؤمن رابطه خدا با طبایع را بیان می‌کند. فیلسوف طبیعت را همچون کتاب مقدس باز و گشوده می‌بیند. در اواخر قرون وسطی و نزدیک شدن به رنسانس سطره کلیسا بر فلسفه و تفکر کمتر می‌شود و فضا برای عقلانیت و فردیت انسانی گشوده‌تر می‌شود.

ماکیاولی و رنسانس

همانطور که دیدیم دوره باستان بر فلسفه سیاسی ماکیاولی بسیار تأثیرگذار بود و می‌توان رد پای آن را در نمودار فکری ماکیاولی یافت. از سویی نیز می‌توان ماکیاولی را در حوزه سیاسی، همچون دکارت در حوزه فلسفی، «رنسانسی» نامید. ماکیاولی در عصر رنسانس می‌زیست؛ دورانی که قدرت مطلقه غیرمذهبی جایگزین قدرت تقسیم شده و حاکمیت ناقص قرون وسطایی شده بود. در این دوران برخلاف گذشته حاکم مجبور نبود در مورد اعمالش در مقابل پاپ پاسخگو باشد. همچنین در این دوران کشورهای قدرتمندی مانند فرانسه، اسپانیا و آلمان در عرصه سیاست اروپا ظهور داشتند. با وجود این ایتالیا از نظر سیاسی به دولت‌ها و سرزمین‌های کوچک با حکومت‌های بی‌ثبات تقسیم شده بود و به عرصه میان دولت‌های قدرتمند اروپا تبدیل گشته بود. اینجاست که ماکیاولی به فکر ایجان قوانینی برای ارتباط بهتر و کارآمدتر با هر‌ها و دولتهای دیگر را از اوجب واجبات می‌بیند.

آرزوی ماکیاولی اتحاد و یکپارچگی ایتالیا و نقش مؤثر آن در عرصه بین‌الملل بود. بدین منظور، او به بررسی دلایل انحطاط و ضعف ایتالیا پرداخت. ماکیاولی با تجربه عملی در عرصه سیاست و مطالعه تاریخ گذشتگان به ویژه تاریخ روم باستان و مقایسه حوادث و

رویدادهای آن با زمانه خود به این نتیجه رسید که برخلاف تصور رایج، محور استقلال و حیات ملت‌ها و بقای حکومت‌ها، شهریان هستند نه اخلاق و فضایی که از سوی کلیسا تبلیغ می‌شود. از اینرو وی اعلام کرد که محدود ساختن سیاست به اخلاق و عمل اخلاقی ممکن است نتایج غیرانسانی به بار آورد (عابدی اردکانی، ۱۳۹۳). در قرن پانزدهم گروهی مستقل از دانشگاهیان در شهر فلورانس و ونیز جمع شدند و قصدشان تنها یافتن حقیقت بود. آنها بشردوستان یا «هیومنیسم» نامیده شدند. آنان در تحقیق و تتبع، روش روشن و واضح دکارتی را پیشه کردند و افرادی چون لورنزو دل‌اولا از طبیعیات ارسطو خرده گرفتند و مسیحیت را غیر مستند خواندند و زبان لاتین بوئیوس را به سخره گرفتند.

مارتین لوتر، شخصیت برجسته اصلاحات کلیسا در سال ۱۵۴۶-۱۴۸۳ بود که تحصیل در رشته حقوق را رها کرد و با روش خود از طریق کتاب مقدس به رهایی یافت؛ با خدایی که همه بندگان حتی گناهکاران را دوست دارد، سخت نمی‌گیرد و قضاوت نمی‌کند. به جز او، کالوین، زوئینگل در زوریخ و ژنو رهبری اصلاحات دینی را پذیرفتند و کم‌کم نفوذ کلیسا در مباحث و علوم دینی کمرنگ شد و جای آن را دانشگاه‌های محلی گرفت. نماینده دیگر تفکر رنسانس لئوناردو داوینچی ۱۵۱۹-۱۴۵۲ م. بود که ارشمیدس را سرلوحه کار خود قرار داد و مسائل فیزیک دینامیک را دنبال کرد. وی محرک حرکت را روح می‌دانست و تن انسان را کالبد نفسی که تصور صورت انسان در آن تحقق بخشیده است. روح میلی است که با ناشکیبایی شاد و همواره در انتظار بهاری تازه و پیوسته چشم به راه رسیدن تابستانی نو دارد. این میل همین جوهر نفس جدانشدنی طبیعت است.

همچنین یکی از جریان‌های فکری رنسانس، گرایش‌های فکری شکاکیت و تبعیت از پروت بود. پروت و طرفدارانش حتی *انجیل* و معجزات را مستهزانه تلقی می‌کردند. مونتئی، دیگر شکاک رنسانسی، علم را حوزه الهی می‌دانست و البته کاربرد آن را الهی‌تر تلقی می‌کرد. به اعتقاد وی قدر و اعتبار علم به قدر و ارزش انسانی که به آن تسلط دارد، بستگی دارد. بدین جهت همواره مطالعه مونتئی نه درباره طبیعت بلکه درباره انسان بود.

فضای شکاکیت و ضددینی آن زمان ماکیاولی را برآن داشت تا مصرانه در پی تدوین کتابی قانونی باشد تا بتواند پاسخگوی شرایط هرج و مرج آن زمان باشد. در واقع

فلسفه مدرن و بالأخص فلسفه سیاسی مدرن درباره حضور انسان در جامعه، دولت و سیاست تعریف دارد. ماکیاولی برخلاف پیشینیان خود اخلاق مسیحی را دلیل خوشبختی جامعه و خوشبختی شه‌ریار نمی‌داند. او انسان را از آن حیث که پدیدارهای بسیار دارد، می‌نگرد و انسان به ماهو انسان را از تیره‌ترین تا شجاع‌ترین فرد مشاهده می‌کند. دیدگاه او نسبت به انسان یک دیدگاه اخلاقی و مسیحی نیست، بلکه او انسان را همچون یک بیولوژیست در زیر میکروسکوپ به تمام وجوه می‌نگرد (بریه، ۱۳۸۰: ۳۲۸).

ماکیاولی از نخستین کسانی است که تفکر جدید سیاست را پایه‌گذاری کرد و پایه‌گذاری این تفکر بر مبنای اصل قدرت بود. او می‌گوید برای پایه‌ریزی مشروعیت دولت، اعمال قدرت از جانب سیاست‌گذاران ضروری است و بدین ترتیب وی به مسئله پایه‌گذاری دولت پاسخی عملی داد. بنابراین دولت به عنوان دستگاه و مرکز اعمال قدرت بیش از هر چیز قلمرویی است برای فعالیت کسی که قدرت را به دست آورده و می‌کوشد آن را حفظ کند. در واقع مسئله سیاست به مسئله ایجاد نظامی برای اداره انسان‌ها می‌انجامد. بنابراین، به نظر ماکیاولی سیاست را باید بیشتر میدانی برای فعالیت سیاست‌گذار شمرد تا قلمرویی برای ایجاد نمادی اجتماعی به صورتی عقلانی. این دوگانگی در میان شه‌ریار به وجود آورنده دولت و دولتی که او را به وجود می‌آورد را در وابستگی حاکمیت دولت به شخص شه‌ریار باید دانست. از اینرو از نظر ماکیاولی، توازن و بقای هر سیاستی در جنگ فراهم می‌آید، هنگامی که سلاح حيله دیگر به کار نیاید، سیاست‌گذار باید به نیروهای عینی و واقعی خود تکیه کند. اما نباید از خاطر دور داشت که برای گذشتن از مرتبه ضعف به قدرت گاه جنبه ناپیدای حيله، از جنبه پیدای زور و اعمال قدرت بیشتر به کار می‌آید. ضرورت اعمال زور، هنگامی پدیدار می‌شود که مسئله حفظ شرایط سیاسی، بیش از تغییر این شرایط مطرح باشد. بنابراین ماکیاولی جنگ را ضروری می‌داند، هرچند که او جنگ طلب نیست. وی در این خصوص جمله کلودیوس پونیتوس، سردار رومی، را تکرار می‌کند که «تنها جنگ‌هایی صحیح است که ضروری است» (جهانبگلو، ۱۳۷۲). دقیقاً این توصیه ماکیاولی را همانکون در بیشتر جوامع شاهدیم. چه جنگ‌هایی با بهانه‌های واهی در گوشه گوشه دنیا آغاز می‌شود، تا کارخانه‌های اسلحه‌سازی به فروش محصولات خود

بپردازند. و موازنه قدرت و سرمایه داری در جهان برقرار باشد. شاهد مثال ماکیاولی بعنوان پدر فلسفه سیاسی مدرن دو جنگ جهانی اول و دوم و بعد از آن جنگ سرد و معاهدات بین بلوک شرق و غرب که هر چند وقت یکبار به جنگ و درگیری انجامید.

نقطه نظر سیاسی ماکیاولی

ضرورت از دیدگاه ماکیاولی همان لزوم سازماندهی واقعیت سیاسی است. بنا بر همین اصل است که انسان‌ها کار می‌کنند و چنین می‌نمایند که هر جا امکان انتخاب افراد لایق کمتر باشد، اهمیت و ارزش لیاقت فردی بیشتر است. پس در این دیدگاه بر حسب سلطه ضرورت است که فعالیت انسان‌ها معنا می‌یابد. ماکیاولی خصیصه به کار بستن ضرورت را برای توفیق سیاسی و نظامی با «لیاقت و شهامت» مترادف می‌داند. واژه «لیاقت» بیشتر نشان‌دهنده خصیصه ذاتی انسان است تا نشان‌دهنده خصایل اخلاقی وی و ماکیاولی این اصطلاح را در مورد لیاقت بزرگان پیروز و یا در مورد تسخیر قلمرو یک پادشاه به کار می‌برد. «لیاقت» در لغت نامه ماکیاولی به معنای استعداد استفاده از شرایط موجود برای رسیدن به مقصود به کار می‌رود. او علاوه بر «لیاقت» از واژه «بخت»^۱ نیز استفاده می‌کند. ماکیاولی لیاقت را توانایی جسمی و فکری انسان و بخت را نیروهای اتفاقی که فرد دارای لیاقت را برای رسیدن به آن استفاده می‌کند، می‌داند. از دیدگاه او منشاء قدرت را باید در رابطه دیالکتیکی لیاقت و بخت جستجو کرد. ماکیاولی با بررسی منشأ قدرت به ما می‌آموزد که درباره منطق اجتماعی و نقش سیاست که در قلمرو این منطق بازی می‌کند، بیاندیشیم. به عبارت دیگر، وی این تفکر اساسی را بر ما مستولی می‌سازد که سیاست در اعمال قدرت است (اخوان کاظمی، ۱۳۸۹: ۶۱).

آنچه ماکیاولی را وامدار رنسانس می‌داند، اقتدار و اندیشه انسان است. چرا که آنچه در طول یک قرن انسان و اندیشه اش را از یوق و تسلط کلیسا رها کرد و روش آزاد اندیشیدن را به او آموخت، رنسانس بود. در واقع رنسانس چهره دنیا را به یکباره تغییر داد. البته حوادث بسیاری رنسانس را پدید آورد. کشف قاره آمریکا، سوزانده شدن اروپا توسط بیماری طاعون، آشنایی اروپائیان با زمین‌های بکر آفریقا و آسیا، نظریه کپلر، کپرنیک و

گاليله درباره گردش همه سیارات به دور مداری دیگر و نه به دور زمین از اهم این رویدادهاست (جانسون، ۱۳۹۰، ۲۵).

حال آنچه در این مقاله به آن می‌پردازیم رابطه ماکیاولی و نسبتش با فلسفه سیاسی مدرن است. گذری از دوره باستان تا عصر رنسانس را بیان کردیم تا بگوییم که بشر چه راه طولانی و پرفراز و نشیبی را گذارنده است تا به نظریه‌هایی همچون سکولاریسم، لیبرالیسم و نئولیبرالیسم رسیده است. گویی تجربه راهی جز این مسیر برای بشر ندیده است. نظریه قراردادهای اجتماعی ژان ژاک روسو را می‌توان با وضع قوانین ماکیاولی تطبیق داد؛ چنانکه یکی از عناوین کتاب سوم ماکیاولی این است که برای حفظ آزادی کشور جمهوری هر روز اقدامی نو لازم است. این جمله تطبیق کامل دارد با پرداختن به نظریه‌های نو برای تازه ماندن جامعه همچون آنارشیست‌ها و لیبرالیست‌ها (جکسون، ۱۳۹۱: ۴۵). همچنین می‌توان به نظریه عدالت جان راولز اشاره کرد که تمرکز خویش را بر مفهوم عدالت به مثابه انصاف قرار می‌دهد و مصونیت فردی را از هر نوع تعرض بیان می‌کند. پیگیری خیر اجتماعی بزرگتر نباید به ما اجازه دهد که با نقض حقوق و شایستگی‌های دیگران به زندگی آنها لطمه وارد کنیم. این نظریه راولز را می‌توان با درس هشتم از کتاب اول گفتارها ماکیاولی مقایسه کرد که می‌گوید در کشور آزاد هر قدر که وجود امکان اقامه دعوا سودمند است، افترا زدن زیان‌بار است (ماکیاولی، ۱۳۹۴: ۸۵).

دولتی که افلاطون به ارسطو توصیف کرده و شهریاری که ماکیاولی در کتاب گفتارها به شرح آن پرداخته است با دولتی که هم اکنون انسان امروزی با آن همراه است، تفاوت بنیادین دارد. بدین معنا که دولت وقتی عرضه شد، هنوز به طور دقیق بازتاب‌دهنده واقعیت موجود نبود چون به کار بردن این مفهوم به همان اندازه نمایانگر یک اشتیاق بود تا توصیف واقعیت آن. همچنین به کار بردن این مفاهیم به خودی خود به کمک نیروهای اجتماعی واقعی که بالفعل در تاریخ عمل می‌کنند هیچ دولتی را به منصف ظهور نخواهد رسانید، بلکه جعل این مفاهیم با تحول اصلاحات رنسانسی توانست شکل جدیدی از جوامع سیاسی ایجاد کند (گوس، ۱۳۹۵: ۲۳).

این بدین معناست که دولت تشکیل شده توسط ذهن متفکر، که قرار بود مامنی باشد

برای عدالت، آرامش و نظم اجتماعی گاه انقدر پیچیده و درهم تنیده و خطرناک به نظر میرسد که خود ناقض مفاهیم اولیه تشکیل دهنده او است. از اینرو سیاستی که ماکیاولی خود در صدد تشکیل آن برای نظم اجتماعی بود خود به کاتالیزور و تصفیه کننده ای جهت سلامت نیازمند است. یکی از اصولی که ماکیاولی برای شه‌ریار واجب می‌داند، قانون است و دیگری ارتش قوی. تا رنسانس ضوابط قانونی همگی دینی بودند و همه این مجموعه‌ها در عین داشتن تفاوت‌هایی بسته به شرایط محله‌ای، شباهت قابل توجهی با هم داشتند و همین شباهتها بود که اندیشمندان را به اتخاذ قوانین از ادیان مختلف سوق داد؛ مانند قوانین ممنوعیت همجنس‌گرایان بر اساس کتاب دوم عهد عتیق و همچنین منع زنا‌ی محسنه که از احکام یهودی، مسیحی و مسلمان اخذ شده است. همچنین رد پای ادیان آسمانی که در بسیاری از قوانین جوامع مختلف دیده می‌شود. رنسانس در واقع به یکباره و قاطعانه رد پای دین را از قوانین نر بود بلکه با تمرین و کم‌کم این کار انجام شد.

در بسیاری از موارد «عدالت» و «قانون» مترادف یکدیگر نیستند؛ چرا که قانون توسط دولت تعیین می‌شود و در میان دولتها و در طول زمان متفاوت است، لیکن عدالت آن چیزی است که منصفانه است اما اخلاق آن چیزی است که درست است و باید باشد. از اینرو می‌بینیم که آنچه ماکیاولی به عنوان سر فصل بیان می‌کند هر کدام موضوعی قابل بحث در سیاست مدرن و جدید گردید و سرفصلهای دیگری را تعریف کرد. در گفتارهای ماکیاولی عبارتی آمده است. همه کسانی که می‌خواهند تغییری در حکومت جمهوری پدید آورند باید در نهایت دقت بررسی کنند که آن جمهوری در چه وضعیتی به سر می‌برد. و بر این اساس دشواری اقدام خود را درک می‌کنند. زیرا به همان اندازه که اعطای آزادی به مردمی که می‌خواهند برده بمانند، دشوار و خطرناک است. به همان اندازه هم کوشش برای برده کردن مردمی که می‌خواهند آزاد به سربرند نیز دشوار و خطرناک است. (ماکیاولی ۱۳۷۷).

به گفته اشتراوس با مطالعه کتاب گفتارها می‌توان شاهد فلسفه مدرن بود. فصل تمایز فلسفه ماکیاولی با ماقبل خود این است که در ماکیاولی شاهد ملامت نسبت به وقایع تاریخ است. آن جا که بیان می‌کند اعطای آزادی به مردمی که می‌خواهند برده بمانند دشوار و

خطرناک است و همچنین برده کردن انسانهایی که آزاد به سر می‌برند سخت و دشوار است. در واقع نگاه ماکیاولی به انسان یک نوع نگاه واقع بینانه است او زوایای مختلف تاثیر قدرت را بر انسان نظاره گر است. چه آن موقع که فرمانبر است چه آن موقع که فرمانبردار. او انسان را در منظر واقعیت هست ها، در جغرافیای واقعیت و سوداگرانه سیاسی می‌نگرد. نگاه ماکیاولی مانند نگاه ارسطو و افلاطون نگاه از بالا به عالم نیست بلکه نگاهی واقعی است. کسی که به جای به نابودی خودش کمک کرده است. (اشتراوس ۱۳۹۴)

اما چه عواملی صور مختلف قانون اساسی را حفظ و یا نابود می‌کند و بالاخره چه علتی سبب می‌شود که برخی دولت‌ها و قوانین اساسی خوب و برخی بد اداره شوند. وقتی این موارد مورد مطالعه و بررسی قرار گرفتند. احتمال این که با دید جامع تری تشخیص دهیم کدام قانون اساسی برتر است، بیشتر می‌شود.

ماکیاولی و نسبت او با فلسفه سیاسی جدید

عنصری اسطوره‌ای در فلسفه سیاسی ماکیاولی بخت است. علم سیاست ماکیاولی و علم طبیعت گالیله بر اصل مشترکی پایه‌گذاری شده‌اند. این دو بر اصل موضوعه‌ی یکنواختی و همگونی طبیعت متکی‌اند. طبیعت همواره همین است و همه‌ی پدیده‌های طبیعی در قوانین ثابت و متغییرناپذیری تبعیت می‌کنند. این اصل در فیزیک و کیهان‌شناسی به نحو تمایز بیان جهان بر من و جهان زیرین انجامید.

در عالم سیاست نیز این چنین است که: درمی‌یابیم که همه‌ی دوره‌ها ساختار اساسی یکسانی دارند. هر کس یک دوره‌ی تاریخی را بشناسد همه‌ی دوره‌ها را می‌شناسد. سیاستمداری که با مسئله واقعی و انضمامی روبه‌رو شده است در تاریخ همیشه همانند آن را خواهد یافت و با مقایسه‌ی آن خواهد توانست به شیوه‌ای صحیح عمل کند. شناخت گذشته مبنای مطمئنی است کسی که بصیرت روشنی در مورد رویدادهای گذشته به دست آورده باشد. می‌داند که چگونه از پس مسائل کنونی برآید و چگونه مهیای رویارویی با رویدادهای آینده شود. از این رو برای شهریار هیچ خطری از این بزرگ‌تر نیست که مثال‌ها و نمونه‌های تاریخ را نادیده بگیرد. تاریخ کلید سیاست است. ماکیاولی می‌گوید: مرد خردمند باید همیشه به دنبال شخصیت‌های نامداری ره بسپرد که کردارشان شایسته

تقلید است. بنابراین چنانچه مرد خردمند نتواند با آنان برابری کند لاقبل بتواند از برخی جهات همانند آنان شود.

در مورد اعمال انسان و آینده انسان ما قادر به پیشگویی و آینده‌نگری نیستیم اعمال انسان و آینده بشریت مانند علم فیزیک و یا ریاضیات نیست که $2+2=4$ شود. می‌توان تا حدودی حوادث آینده را پیش‌بینی کرد اما نمی‌توان آینده را پیشگویی کرد. چگونه می‌توان تفاوت میان علم فیزیک و علم سیاست را توضیح داد. آیا باید اصل موجیت^۱ جهان شمول را در قلمرو سیاست امور محاسبه ناپذیرند را قبول داشت؟ و برخلاف جهان فیزیکی بر وقوع رویدادهای سیاسی جبری حاکم نیست و بر جهان انسانی و اجتماعی بخت محض حکومت می‌کند این مسئله یکی از معماهای بزرگی بود که نظریه‌ی سیاسی ماکیاولی می‌بایست آن را حل کند. در این مورد او تجربه سیاسی خود را در تناقض آشکار با اصول عمومی علمی خویش می‌یافت. تجربه به او آموخته بود که حتی بهترین اندرز سیاسی اغلب نمی‌تواند تاثیری بر رویدادها داشته باشد رویدادهای سیاسی راه خود را می‌روند و همه‌ی آرزوها و مقاصد ما را نقش بر آب می‌کنند. حتی نقشه‌های بسیار زیرکانه و ماهرانه در معرض شکست‌اند. سیر رویدادها می‌تواند به طور ناگهانی و غیرمنتظره آن نقشه‌ها را درهم بریزد. این عدم قطعیت در امور بشری کار بنا نهادن علم سیاست را دشوار ساخت. در این جا در جهانی ناپایدار، نامنظم و بی‌قاعده به سر می‌بریم که بر ضد همه‌ی تلاش‌های ما برای محاسبه و پیش‌بینی امور طغیان می‌کند. ماکیاولی خلاف این امر را به وضوح می‌دید اما نمی‌توانست آن را حل نماید و حتی نمی‌توانست آن را به شیوه‌ی علمی بیان کند. وی ناگزیر شد بپذیرد بر امور انسانی خرد حکومت نمی‌کند و بنابراین امور را نمی‌توان کاملاً در قالب اصطلاحات عقلانی توصیف کرد. از این رو برای توصیف آن‌ها باید به قدرت دیگری دست یابد. به قدرتی اسطوره‌ای که به نظر می‌رسد بر امور انسانی حاکم باشد و بحث از هر چیز هوسبازتر است. هر تلاشی در جهت فروکاستن آن به قواعدی معین محکوم به شکست است. چنانچه بحث در زندگی سیاسی عنصری ضروری

باشد پس بیهوده خواهد بود که درصدد بنا نهادن علم سیاست برآییم. سخن گفتن از علم سیاست بحث تناقضی میان موضوع و محمول است. در این جا نظریه‌ی ماکیاولی به نقطه بحرانی رسیده بود. اگر بحث نقش رهبری را در امور انسانی ایفا می‌کند پس برعهده متفکر فلسفی است که این نقش را درک کند. به همین دلیل ماکیاولی ناگزیر شد که در شهریار فصل تازه‌ای را بگنجانند. ماکیاولی به هیچ وجه تنها یک متفکر رنسانسی نبود که با این مسئله دست و پنجه نرم می‌کرد زیرا برای متفکران آن عصر این پرسش آشنا بود. این پرسش در همه‌ی وجوه حیات فرهنگی رنسانس مطرح بود. این موضوع در ادبیات و شعر رنسانس بارها تکرار شده اما شیوه برخورد ماکیاولی با مسئله یکبار دیگر نوآوری بارز او را نشان می‌دهد. بنابر علاقه‌ی مسلط بر ذهن ماکیاولی او به این مساله از زاویه زندگی اجتماعی می‌نگرد نه از زاویه زندگی خصوصی.

بحث از ارکان فلسفه‌ی تاریخ ماکیاولی می‌شود قدرت بخت است که زمانی این و زمانی آن ملت را به پیش می‌برد و استیلای بر جهان را به او ارزانی می‌دارد. ماکیاولی در دیباچه کتاب دوم گفتارها می‌گوید که در همه‌ی زمان‌ها جهان همیشه بر همین منوال بوده است و نیک و بد تقریباً به همین نسبت وجود داشته‌اند. اما نیک و بد گمانی اوقات مقرر خود را تغییر داده و از یک امپراطوری به یک امپراطوری دیگر رفته‌اند.

ماکیاولی همچنان در فصل بیست و پنجم شهریار بیان می‌دارد که هیچ کس، هر قدر هم دانا باشد، نمی‌تواند خود را با همه‌ی تغییرات انطباق دهد زیرا انسان نمی‌داند خلاف چیزی را که شاید طبیعتاً تمایل شدیدی به انجام آن دارد چگونه باید عمل کند و شخص دیگری نمی‌تواند وی را ترغیب به ترک راهی نماید که همیشه در آن توفیق داشته است. بنابراین هرگاه لازم شود که یک آدم محتاط و خون سرد چابکی و قاطعیت از خود نشان دهد نمی‌داند که چگونه این نقش را ایفا کند و عموماً دست روی دست می‌گذارد و کاری نمی‌کند. اما در آثار ماکیاولی چیز دیگری بود که بس مهم‌تر از این‌هاست. ماکیاولی نوعی استراتژی جدید کشف کرده بود که متکی به سلاح‌های ذهنی بود نه ابزارهای فیزیکی. هیچ شیوه‌ای پیش از ماکیاولی به تعلیم این استراتژی نپرداخته بود. این استراتژی از دو عنصر ترکیب یافته بود:

- ۱- یک عنصر حاصل ذهنی منطقی، خونسرد و روشن بود.
 - ۲- و عنصر دیگر دستاورد مردی بود که هم تجربه‌ی شخصی زیادی در امور دولت به دست آورده بود و هم شناخت عمیقی از سرشت بشر داشت.
- به عقیده ماکیاولی روش درست بررسی علم سیاست روش تاریخی است بنابراین او به تاریخ روی آورد. اما با توجه به نظر برخی افراد او تاریخ را درست برای توضیح یا تایید نتیجه‌ای بکار برد که بدون رجوع به تاریخ با مشاهده خود به آن رسیده بود. به همین دلیل می‌گویند کسانی که تاریخ را خوب مطالعه نمی‌کنند، چاره‌ای جز تکرار تاریخ ندارند. میتوان گفت که رهیافت ماکیاولی به مسائل سیاسی به کل تاریخ نیست و در واقع بر تجربه‌گرایی شخصی مبتنی است که با روح تاریخ آمیخته است، می‌باشد.
- آنچه که باید بعنوان محرک اصلی در بیان اندیشه سیاسی ماکیاولی در نظر گرفت توجه او به سرنوشت آینده کشور و مردمش است. همیشه در این اندیشه بود که چگونه میتوان یک نظم فراگیر را بر ایتالیا حاکم کرد و به یک دولت دائمی، متمرکز و قوی دست یافت. (بیگدلی، ۱۳۷۷، ۱۰۳)
- اصطلاح اومانیزم از کلمه humanism می‌آید. هیومنیسم به معنی انسانیت و انساندوستی به عنوان پایه اندیشه و عمل است. اومانیزم به معنی اعم یعنی حالت روحی و شیوه فکری که اهمیت شخصیت فردی و شکوفایی مقدم بر هر چیز است و عمل موافق این حالت و شیوه فکر، تجدید گرایی است. به عبارت دیگر اندیشیدن و عمل کردن با آگاهی به حیثیت انسانی و کوشیدن برای دست یابی به انسانیت اصیل است. به معنی اخذ جنبشی فرهنگی اطلاق می‌شود که در اروپا بر اثر آشنایی با فرهنگ باستانی یونانی-رومی می‌کوشید جان تازه‌ای به مفهوم انسان و فلسفه بخشید. اومانیزم نخستین کسانی بودند که نگرش پژوهش و فلسفه را از طبیعت به سوی انسان برگرداندند و بطور کلی خود تفکر انسانی و شرایط و امکانات و مرزهای تفکر انسانی را مورد بررسی قرار دارند. (بورکهارت، ۳۲، ۱۳۷۶)

ماکیاولی در چنین اتمسفری می‌اندیشید. مهرورزیدن به فلورانس قرون وسطایی کاری دشوار است. چرا که از نظر صنعت و سیاست وضع دشواری داشت. لکن ستایش آن

سهل و آسان است. زیرا ثروت سرشار خویش را در راه آفرینش بذل کرده بود. ایتالیا از تجمع چند شهر که هر کدام داعیه استقلال داشت تشکیل شده بود. ناپل، فلورانس، ونیز، میلان شهرهای ایتالیا بودند. یکی از اهداف نیکولو ماکیاولی تجمع همه ایالت زیر یک پرچم بود. و چون انشعابات دیگر کلیسا این قدرت مرکزی را از دست داده و دین رسمی ایتالیا انشعابات دیگری چون پروتستان دارا شد، ماکیاولی به فکر شهریاری قدرتمند و قانونمدار با مردمی با طبع سلیم و درستکار بود تا بتواند همه را زیر یک بیرق حفظ کند. یکی از خانواده‌های هنردوست و ثروتمند ایتالیایی‌ها خانواده مدیچی بود. این خانواده به اومانیست معروف بود. اگر ادبیات یونانی به کلی از خاطره‌ها نرفت، که می‌توانست مایه تاسف بشریت گردد و اگر متنهای لاتین بر جای ماندند، که این نیز مایه بهره مندی نامحدود مردم است. این همه را ایتالیا و بلکه تمام دنیا، تنها مدیون خدمت و همت خاندان مدیچی است. (ویل دورانت، ۱۳۷۷، ۸۸) در دوران رنسانس، این منطق به صورت پی و سنگ بنای انقلاب حقیقی در اصول تفکر سیاسی، نمودار گردید. انقلابی که موجب تفکیک دو شیوه سیاسی مختلف می‌شود.

در رنسانس نگرش نسبت به مسئله قدرت شکل می‌گیرد قدرت غیر مذهبی جایگزین قدرت مذهبی و کلیسا می‌گردد. بر پایه تصویر جدید قدرت در دوران رنسانس تغییر مفهوم قرون وسطایی انسان شکل می‌گیرد. دیدگاه رستگاری بلاشک انسان، در قرون وسطی جایش را به آفرینندگی، خلاقیت، و استقلال فکری می‌سپارد. آثاری از هنرمندان دوره رنسانس چون رافائل میکل آنژ و تیسین فی المثل پیکره موسی اثر میکل آنژ تابلوی خواب ونوس اثر تیسین و احتضار در باغ زیتون اثر جیوانی بلینی نمونه کامل اقتدار هنرمند و اندیشمند رنسانسی است. میتوان گفت که رهیافت ماکیاولی به مسائل سیاسی به کل تاریخ نیست و در واقع بر تجربه گرایی شخصی مبتنی است که با روح تاریخ آمیخته است، می‌باشد.

آنچه که باید بعنوان محرک اصلی در بیان اندیشه سیاسی ماکیاولی در نظر گرفت توجه او به سرنوشت آینده کشور و مردمش است. همیشه در این اندیشه بود که چگونه میتوان یک نظم فراگیر را بر ایتالیا حاکم کرد و به یک دولت دائمی، متمرکز و قوی دست

یافت. (بیگدلی، ۱۳۷۷، ۱۰۳) در دوران رنسانس، این منطق به صورت پی و سنگ بنای انقلاب حقیقی در اصول تفکر سیاسی، نمودار گردید. انقلابی که موجب تفکیک دو شیوه سیاسی مختلف می شود.

از یک طرف تفکر قرون وسطایی که مبنای آن را باید در آرمان اتحاد دین و سیاست جست. یعنی نگرش مذهب و قدرت سیاسی که مبتنی بر اتحاد روم و کلیسا بود. و از جانب دیگر روح رنسانس که از شکست قرون وسطی ایجاد شد. (جهانگلو، ۱۳۷۸، ۲۳) در رنسانس نگرش نسبت به مسئله قدرت شکل می گیرد. قدرت غیر مذهبی جایگزین قدرت مذهبی و کلیسا می گردد. بر پایه تصویر جدید قدرت در دوران رنسانس تغییر مفهوم قرون وسطایی انسان شکل می گیرد. دیدگاه رستگاری بلاشک انسان در قرون وسطی جایش را به آفرینندگی، خلاقیت، و استقلال فکری می سپارد. در گفتارهای ماکیاولی عبارتی آمده است. همه کسانی که می خواهند تغییری در حکومت جمهوری پدید آورند باید در نهایت دقت بررسی کنند که آن جمهوری در چه وضعیتی به سر می برد و بر این اساس، دشواری اقدام خود را درک کنند. زیرا به همان اندازه که اعطای آزادی به مردمی که می خواهند برده بمانند دشوار و خطرناک است؛ به همان اندازه هم کوشش برای برده کردن مردمی که می خواهند آزاد به سربرند دشوار و خطرناک است. (ماکیاولی، ۱۳۹۷: ۲۴۹)

به گفته لئو اشتراوس با مطالعه کتاب گفتارها می توان شاهد تولد فلسفه مدرن بود. فصل تمایز فلسفه ماکیاولی با ماقبل خود این است که از نظر ماکیاولی مردم مجبور به مصلح شدن و انجام فضایل اخلاقی نیستند. در واقع ماکیاولی شاهد ملامت نسبت به وقایع تاریخ است. آن جا که بیان می کند اعطای آزادی به مردمی که می خواهند برده بمانند دشوار و خطرناک است و همچنین برده کردن انسانهایی که آزاد به سر می برند سخت و دشوار است. در واقع نگاه ماکیاولی به انسان یک نوع نگاه واقع بینانه است او از زوایای مختلف تاثیر قدرت را بر انسان نظاره گر است. چه آن موقع که فرمانبر است چه آن موقع که فرمانبردار است. او انسان را در منظر واقعیت هستها، در جغرافیای واقعیت و سوداگرانه سیاسی می نگرد. نگاه ماکیاولی مانند نگاه ارسطو و افلاطون، نگاه از بالا به عالم نیست بلکه نگاهی واقعی است. کسی که به جای هستها به بایدها توجه می کند به نابودی

خودش کمک کرده است. (اشتراوس، ۱۳۹۴: ۸۹)

ماکیاولی مدت‌ها پیش در تجربه شخص‌اش و در دیدن حوادثی که پیش روی چشمش بود، این تفکر را درباره انسان به تمام بوسیده و کنار گذاشته بود. او سرنوشت ژروم سارونالای پرهیزگار را با چشمان باز مشاهده کرد. او در سرفصل از کتاب گفتارها از پیامبران به عنوان فرماندهان بی‌سلاح یاد می‌کند. ماکیاولی نه با اخلاق سرستیز دارد و نه در ساحت نظر. منکر حس ذاتی و اصالت است. بلکه روش اخلاق شه‌ریاران را خاص می‌داند. انسان ماکیاولی، یک موجود واقع‌گرا است که در عرصه اجتماع و سیاست نقش فعال دارد. انسان ماکیاولی به دنبال سعادت و شقاوت نیست، اما با دنیای ایده آل غریبه است.

۲- آنچه در ایتالیا و سراسر اروپا در قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم میلادی به تجدید حیات فرهنگی رسیده است: رنسانس، صرفاً گفتمان‌های فلسفی افلاطون و ارسطو نیست. بلکه فرهنگ فردی و اومانیستی رومیان باستان است. برخلاف دوران قرون وسطی که همه چیز حول الهیات و بحث و جدل‌های فلسفی در امکان و عدم امکان آشتی دین و فلسفه می‌گذشت، در شمال ایتالیا یعنی توسکانی و میلان و خصوصاً فلورانس و روم با مردمانی مواجهیم که خود را از حصار اعتقادات دینی و هول و هراس‌های کلیسا به کل گسسته‌اند. کلیسای روم و کلاً دست‌گاہ دیوان کلیسا در اواخر قرن چهاردهم با بحران مشروعیت مواجه شد. دلایل این بحران به دلیل تغییرات ناشی از تحولات اجتماعی و اقتصادی بود که باعث ظهور گروه‌های جدید اجتماعی مانند تجار بانک‌داران و بازرگانان و طبقه متوسط و بورژوا شده بودند. بعد از کشمکش‌های فراوان، بالاخره کلیسای که در نهان با زندگی مادی در آمیخته بود. تصمیم برسازش با اومانیستی گرفت که در قرون قبل‌تر بسیاری از هواداران آن را سوزانده بود. این تصمیم با ابرام علیی که گفته شد، با علیی بود که شکل گرفت. قبل از این که تحولات نوزایی از شمال ایتالیا و فلورانس آغاز شود ما نظریه پردازان ایتالیایی را در دانشگاه پادوا می‌بینیم که اعتقاد به ولایت مطلقه پاپ کلیسا داشتند. مارسلیه پادوایی کتابی دارد با عنوان مدافع صلح و آرامش که در آن کتاب راه سیاسی عرفی را هموار کرده است. مدافع صلح و آرامش مهم‌ترین رساله سیاسی-الهی

پایان سده‌های میانه و آغاز دوران جدید اروپاست. دیگر طرفدار ولایت مطلقه، پاپ آلوارو پلایوو بود که از مفسران اهل باطن بود و الهیات سیاسی خود را بر پایه همین تفسیر باطنی از آیه‌هایی که تا زمان او مورد استفاده موافقان و مخالفان پاپ و کلیسا بوده، تدوین کرده بود.

او می‌گوید: «همچنان که عیسی دارای طبیعت دوگانه‌ای است، روحانی و جسمانی. خلیفه کل او و هر پاپی نیز به نوعی بهره‌ای از طبیعت دوگانه عیسی دارد. طبیعت الهی در امور اخروی و طبیعت انسانی در امور دنیوی. از آنجا که پاپ نماینده مسیح و جانشین او بر روی زمین است، مؤمنی که به دیده او بنگرد، عیسی مسیح را در او خواهد دید». پاپ به عنوان خلیفه مشهود عیسی مسیح دارای همان اختیاراتی است که فرزند خدا از آن برخوردار بود و به این اعتبار ولایت مطلقه است. هر عملی که از پاپ سرزند گویی خداوندگار او را انجام داده است. پاپ از چنان قدرتی برخوردار است که می‌تواند آن چه مطابق میل او باشد، بگوید و انجام دهد. صرف اراده پاپ عین شریعت است و تنها اجرای درست شریعت آن را محدود می‌کند. اقتدار سیاسی و مرجعیت روحانی پاپ بر همه چیز و همه جا نه تنها بر امت عیسی مسیح، بلکه بر همه افراد انسانی شمول تام دارد. هیچ موجود زنده و جمادی در دینا و آخرت نیست و پس از عیسی مسیح که پاپ خلیفه اس، سرور بلامنازع جهان به شمار می‌رود. دیدگاه قالب در خصوص دولت و به قول مسیحیان دولت شهر یونانی این بود (طباطبایی، ۱۳۸۲، ۷۵)

نخستین شرط برای فرمان راندن بر انسانها شناختن انسانهاست. تا زمانی که توهم نیکی فطری انسانها را داشته باشیم به شناخت دقیقی از انسانها نرسیدیم. این نکته یکی از دلایل تغییر نگرش ماکیاولی است. به همان اندازه که کتاب ((گفتگو درباره علم جدید ((گالیه تلنجر عظیمی در رنسانس بود. کتاب شهریار و گفتارهای ماکیاولی نیز شاهد بزرگ پیامد رنسانس بود. (ارنست کاسیر، ۱۳۸۸، ۱۱۲)

نتیجه گیری

با توجه به آنچه بیان گردید باید گفت هیچ فیلسوفی در هیچ جای تاریخ اینچنین مستقل و بی پروا حوادث زمان خود و همچنین تاریخ را اینگونه زیر ذره بین مطالعه نکرده است. فلسفه ماکیاولی منحصرًا یک فلسفه سیاسی است و در آن هیچ بحث مابعدالطبیعه، الهیات و خداشناسی یا جبر و اختیار دیده نمی شود. خود اخلاقیات نیز تابع سیاست و تقویت یک کشور است. ماکیاولی بنا به جبر زمانه خود و تجربیاتش بیشتر علاقمند به کلیت و قوانین یک کشور است تا افراد یک کشور. به همین دلیل به وضع قانون و داشتن ارتش قوی برای یک کشور اهتمام ورزیده است. ماکیاولی در درجه اول مطالعه تاریخ و حوادث گذشته را توصیه میکند تا بدین وسیله بتوان آینده را پیش بینی کند. او اوضاع جهان را همواره یکسان می داند. به همین دلیل کسی که تاریخ میدانند بر امور کشور و سیاست آگاه می شود.

کتاب مهم ماکیاولی یعنی گفتارها بارها توسط سیاستمداران بزرگ جابجا شده و عمل به ارکان آن بارها توصیه شده است. تمام عناوینی که در گفتارهای ماکیاولی به شکل سرفصل توسط وی به کار می رود درس گفتارهایی است که در چند قرن بعد اصول روش سوسیالیسم، لیبرال و جمهوری خواهان قرار گرفت. هرچند به نظر می رسد او پادشاهی دوران باستان را می ستود، اما خود به دنبال جمهوری با وضع قوانین جدید و البته نیروی نظامی حساب شده بود. وی وضعیت مردم را در این جمهوری فعال و مقتدر می دانست. در آنجا که توده مردم را از حکمرانان درستکارتر می داند و نیز در آنجا که می گوید «بر مردم فاسد نمی توان با قانون مدون حکومت کرد» فاصله او با یک سیاستمدار حيله گر زیاد می شود. ماکیاولی انسانهای درستکار و سربازان وفادار را ارزشهای وصف ناشدنی برای جمهوری می داند. عنصر مهم دیگری که در سرفصل دفتر دوم گفتارها دیده می شود، پرداختن به مقوله جنگ از دیدگاه ماکیاولی است. اگر جنگ، عمدتاً، در زمان قدیم به اجبار و از سر ضرورت و برای دفاع از مرزهای کشور صورت می پذیرفت. در حال حاضر شاهد آن هستیم که جنگ و سرمایه داری دو کفه ترازو قدرت در عصر مدرن هست. بشر امروز پس از گذراندن دو جنگ جهانی و اثرات مخرب پس از آن و همچنین

جنگ سرد بین دو بلوک شرق و غرب و باز اثرات مخرب آن که گریبانگیر کشورهای بیطرف طالب صلح بود. همچنان به گفته مشهور ماکیاولی برمیخوریم که کردم باستان سالم تر و شجاع تر از مردم عصر جدی هستند. البته این مردم بیشتر سیاستمداران را مصداق خود قرار داده است.

براستی ماکیاولی ذات بشر را لجوج و ترسو و کینه توز و فاسد میدانست، حال مصداق سیاستمداران دوره حاضر قلمداد کرده است. جنگهای سرمایه داری و سیاستمداران عصر حاضر تنها سربازان و مردان را هدف قرار نمی دهد بلکه طبیعت، کودکان، پیران و انسانهای بی دفاع را هدف قرار داده است. جنگهای هسته ای، جنگهای بیوشیمی، جنگهای رسانه ای که چنان خیر و شر را در هم می تند که تفاوت و تمایز آن بسی دشوار و ناممکن می نماید، چهره ای دیگر از موازنه ناجوانمردانه قدرت است.

کاش سیاستمداران و قدرت طلبان جهان کمی در مورد واژه قدرت به معنای کانتی آن مذاقه میکردند. و به پوچی و میان تهی بودن این واژه پی میبردند. و ای کاش سیاست افلاطون را که فضیلت مندی را غایت سیاست میدانست، می انگاشتند. اینجاست که ماکیاولی همچون یک سیاستمدار اصیل، فلسفه افلاطون را مورد ستایش قرار می دهد.

ماکیاولی فاصله سیاست قدیم و بهتر بگوییم سکولاریسم را بسط داد و همچون دکارت که با دو اصل وضوح و تمایز سنگ بنای فلسفه رنسانس را بیان نمود، فلسفه سیاست مسیحی را جدای از احکام آن در کتاب گفتارها بیان نمود. در واقع او سیاست را به شکل حرفه ای و تخصصی از هر آئین مکتوبی که به نظر او دست و پا گیر بود جدا ساخت و کاملاً با تحلیلی اومانستی و تفصیلی انسانی به سیاست پرداخت. چنین است که می توان گفت ماکیاولی «پدر فلسفه سیاسی رنسانس» و به تبع آن «پدر فلسفه سیاسی مدرن» است.

فهرست منابع

- ۱) ارسطو، سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران: سپهر، ۱۳۶۴.
- ۲) افلاطون، جمهور، حسن لطفی، اصفهان: نشر دانشگاه صنعتی آریا مهر، ۱۳۵۰.
- ۳) ماکیاولی، گفتارها، ترجمه محمد حسن لطفی، تهران: خوارزمی، ۱۳۹۴.
- ۴) -----، شهریار، ترجمه احمد زرکش، تهران: پژواک، ۱۳۹۲.
- ۵) بریه، امیل، تاریخ فلسفه قرون وسطی و دوره تجدد، ترجمه یحیی مهدوی، تهران: خوارزمی، ۱۳۸۰.
- ۶) راندل، هرمن، سیر تکامل عقل نوین، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی فرهنگی، ۱۳۷۶.
- ۷) جهاننگلو، رامین، ماکیاولی و اندیشه رنسانس، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۲.
- ۸) کاپلستون، فردریک، تاریخ فلسفه، ج ۱، سید جلال الدین مجتوبی، تهران: انتشارات علمی فرهنگی، ۱۳۸۰.
- ۹) پولادی، کمال، تاریخ اندیشه سیاسی در غرب از سقراط تا ماکیاولی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۹۳.
- ۱۰) عنایت، حمید، بنیاد فلسفه سیاسی در غرب، تهران: فرمند، ۱۳۴۹.
- ۱۱) تیلور، س.س.، تاریخ فلسفه غرب از آغاز تا افلاطون، ترجمه حسن فتحی، تهران: حکمت، ۱۳۹۲.
- ۱۲) جانسون، جرالد، هنر رنسانس، ترجمه رحیم قاسمیان، تهران: حکمت، ۱۳۹۰.
- ۱۳) گوس، ریموند، فلسفه و سیاست واقعی، ترجمه کمال پولادی، تهران: نشر مرکز، ۱۳۹۵.
- ۱۴) جکسون، روی و دیگران، فلسفه سیاسی از کتاب فهم فلسفه، ترجمه محمد احسان مصحفی، تهران: علمی فرهنگی، ۱۳۹۱.
- ۱۵) اخوان کاظمی، مسعود؛ عزیزی، پروانه، اخلاق و سیاست در فلسفه سیاسی مدرن (بررسی مقایسه‌ای اندیشه‌های ماکیاولی و نیچه)، دانشگاه رازی کرمانشاه، ۱۳۸۹.
- ۱۶) عابدی اردکانی، محمد، محب زاده نویندگانی، غلامرضا، ماکیاولیسم و فاشیسم (با نگاهی به دو اثر شهریار و نبرد من)، دانشگاه علوم انسانی یزد، ۱۳۹۳.